

بیان امتیاز معلول اول از واجب الوجود (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال مسئله امتیاز معلول اول از واجب الوجود بودیم که به قول مرحوم آخوند این امتیاز فقط به امکان و وجوب است. مرحوم آخوند می فرمایند که یک وقتی نظر به معلول اول از حیث معلولیت و از حیث تنزل رتبه می شود از این نقطه نظر که بالأخره حیثیتی از حیثیات واجب است اطلاق ممکن بر او صحیح است و به لحاظ جنبه معلولیتش به او ممکن بالذات اطلاق می شود و به لحاظ آن جنبه وجودی ای که دارد او عبارت از همان نحوه وجود حق است و دیگر از آن نقطه نظر به آن وجود، امکان اطلاق نمی شود بلکه او واجب است و وجوب او وجوب ذاتی در قبال وجوب ازلی است که عبارت از یک وجوب همیشگی و آن وجوب همیشگی که ازل بر او حاکم است اختصاص به ذات پروردگار دارد.

فرق بین وجوب ازلی و وجوب ذاتی

فرق بین وجوب ازلی و وجوب ذاتی در این



است که وجوب ذاتی متصف به ضرورت است یعنی ذات او متصف به ضرورت است گرچه تدلّی و اتکاء به واجب ازلی و به ضرورت ازلی متصف به وجوب باشد ولی ذات آن شیء اقتضاء وجوب را می کند. یک وقت بحث بر سر ماهیت است و یک وقت بر سر وجود است. صحبت در ماهیت به لحاظ اقتضاء ماهیت افتقار به غیر و احتیاج به غیر را در تحقق خارجی دارد - حالا آن غیر، واجب الوجود بالذات باشد یا واجب بالعرض باشد و یا بالغیر باشد - علی‌ایّ حال این ماهیت به لحاظ افتقارش به غیر، امکان ذاتی بر او حمل می شود و این مسئله بین معلول اول و سایر معلول ها تفاوتی ندارد و همه در این مسئله علی السواء هستند اما آن وجودی که این ماهیت به لباس آن وجود در خارج خودنمایی می کند آن وجود دیگر متصف به امکان نیست. البته ایشان بحث را راجع به معلول اول مطرح کردند و ما یک قدری گسترش می دهیم. هر وجودی که در خارج تعین پیدا می کند نحوه وجودش عبارت از همان وجود منبسط است که آن وجود منبسط به صورت درآمده است و به عبارت دیگر خود آن

وجود، عبارت از یک امر عدمی نیست که متبدل به یک نحو تعین و تشخیص شده باشد بلکه همان وجود منبسط است که به صورت محدود، خودنمایی کرده است. آن گاه چطور ما می توانیم امکان ذاتی را بر هم چنین وجودی حمل کنیم؟! این وجود، وجوب دارد و وجود برای او ضرورت دارد، این وجود یعنی همین وجودی که الآن شکلی از اشکال مقیده آن وجود منبسط است. اگر ما قائل باشیم بر اینکه آن وجود منبسط وجوب دارد و ضرورت دارد باید قائل بشویم که وجود متعین خارجی هم ضرورت دارد. چرا؟ به جهت اینکه وجود متعین خارجی، عدمی نبوده است که تبدل به امر دیگر و تعینی شده باشد بلکه حقیقت این وجود خارجی عبارت از یک امر بسیطی است که آن امر بسیط با سایر امور بسیطة دیگر که عبارت از وجود ماهیات دیگر است یک وجود واحد را تشکیل می دهند. بنابراین جایی نبوده است، حذفی نشده، عدمی در کار نبوده است بلکه همین وجود بسیط است که به شکل درمی آید.

نکتهٔ دقیقی که باید لحاظ شود این است که ما نمی‌گوییم که وجود از عدم به تعین و تشخیص بیاید تا اینکه امکان ذاتی را بر آن وجود حمل کنید بلکه به شکل درآمدن را می‌گوییم: ممکن ذاتی است؛ یعنی این وجود که بحث و بسیط است حالا که می‌خواهد به شکل دربیاید می‌شود: **أمرٌ حادثٌ** و هر امرِ حادثی **ممکنٌ بالذات!** آن تشکّلش عبارت از امر حادث و یک حدوث ذاتی یا حدوث زمانی؛ در مبدعات حدوث ذاتی است و در غیر مبدعات یعنی ماده و صورت و کون و فساد، حدوث زمانی است.

تلمیذ: **حقیقة الشیء بصورته...**

استاد: منظور از صورت غیر از آن صورت است که فصل برای یک امر مبهم است، این صورت عبارت از تعینش است. آن مربوط به تعین در ماهیات هست ولی صحبت ما در وجود است و در ماهیت نیست. وجود می‌خواهد به ماهیت دربیاید بنابراین ماهیت که نمی‌شود فصل برای وجود بشود. خود وجود جدای از فصل است، خود ماهیت جنس و فصل می‌گیرد ولی وجود یک مقولهٔ بسیطی است و غیر قابل ترکیب و تجزیه است که جنس، فصل،

نوع و صنف اصلاً در او راه ندارد. این وجود، وجود بسیط است! حالا وجود بسیط می‌خواهد به خود ماهیت بگیرد این ماهیت جنس و فصل دارد. این ماهیت یک وقت حیوان است یک وقت انسان است و به وجود کار ندارد.

من باب مثال قالب‌های متفاوتی در اینجا داریم؛ قالب‌های ریخته‌گری و آجر، آن مادهٔ اولیه در این قالب‌ها ریخته می‌شود عبارت از خاک و گِل است که آن امر واحد است. خاکِ رُس را یک وقتی در قالب مستطیل می‌ریزید، آجرِ مستطیل بیرون می‌آید، یک وقتی در قالب مربع می‌ریزید آجر مربع بیرون می‌آید. این مربع و مستطیل است که به این گِل شکل می‌دهد اما گِل یک حقیقت واحد است و خود گِل دارای شکل نیست - البته از باب تشبیه عرض می‌کنیم که **مَقْرَبٌ مِنْ جِهَةٍ و مَبْعَدٌ مِنْ جِهَةٍ!** - این

وجود عبارت از یک حقیقتی است که می‌گوید: برای من فرق نمی‌کند و به هر شکل می‌توانم دربیایم؛ به صورت مجرد، به صورت ماده، به صورت نور، به صورت ظلمت در بیایم. منظورم از ظلمت، عدم

النور نیست بلکه جهات کثرتی منظورم هست. به صورت رتبه شدید و به صورت رتبه ضعیف می توانم ظاهر بشوم. یک وقتی در مقام علیت می آیم و یک وقتی در مقام معلولیت می توانم بیایم. تمام اینها از عهده من ساخته است. وقتی وجود با زبان بی زبانی با شما صحبت کند می گوید: من یک حقیقتی هستم که به هر کیفیتی و با هر مرتبه ای خودم را تطبیق می دهم، می توان با هر کسی بنشینم و با هر کسی بلند شوم. با افراد عادی می توانم هم صحبت بشوم با افراد عالم هم می توانم هم صحبت بشوم. با افرادی که دارای صنعت و اینها هستند می توانم دم خور بشوم با افرادی که فقط در مسائل علمی غوطه ور هستند می توانم بنشینم. یک آدم ذوالفنونی هستم که در هر جایی می تواند خود را دقیقاً با آن موقعیت تطبیق بدهد! من یک هم چنین موجودی هستم.

وجود این را می گوید! این موجودی که بتواند خود را به هر کیفیتی تطبیق بدهد آیا می تواند خودش مقید باشد؟! مقید خود را از سایر مقیدات جدا می کند، اگر این وجود خودش مقید به یک حدی

باشد در آن حد می تواند ظهور پیدا کند و نه در حدود دیگر! اگر وجود یک امری باشد که نتواند به صورت ماده درآید و محدودیت او یک محدودیت نوری و تجردی باشد - اینجا خیلی دقیق است! اینجا همان جایی است که به این نکته می خواهیم برسیم که بین ماده و مجرد فرقی نیست - و اگر وجود یک وجودی است که فقط عرضه دارد به صور مجرده دربیاید و از صور ماده و کثرتِ مثالی یا کثرتِ طبعی فاصله بگیرد پس آنچه را که در خارج مشاهده می کنیم اسمش را چه بگذاریم؟ اگر فقط وجود این مقدار از عهده اش برمی آید که صور مجردۀ غیر محکوم به کون و فساد را به منصۀ ظهور برساند مانند عقول، صور نوریه، صور ملائکه، نفوس قدسیه و امثال ذلک و نسبت به جنبۀ عالم طبع و ملک نتواند کاری را انجام بدهد و نتواند خود را تطبیق کند بنابراین آنچه را که در خارج می بینیم اعدام هستند و موجود نیستند!

بنابراین وجود باید یک امری باشد که حتی از آن وجود مجردِ ملکوتی هم تجردش بیشتر باشد، چرا؟ چون آن وجود مجرد ملکوتی محدود به حد تجرد

است و نمی تواند مقید به ماده بشود و در آن محدوده از مجرد باقی می ماند ولی بحث این است که وجودی که الآن به صورت امور مجرد ملکوتی درآمده است همان وجود می تواند به صورت ماده دربیاید و ظاهر بشود.

عدم اختلاف ماده و طبع و ملک با مجرد حقیقی

بنابراین ماده و طبع و ملک اختلافی با آن مجرد حقیقی وجود ندارد. این طور نیست که وقتی وجود به صورت مجرد درآمد از تجردش دست برمی دارد! اگر دست برداشت پس این چیزی که در خارج هست چیست؟! این ماده سفتی که در خارج هست، این لیوانی که الآن در دست من هست قطعاً یک امر مجرد نیست و یک امر مادی است که ۱۵۰ گرم وزنش هست پس این در اینجا چیست؟ آیا وجود همراه با این لیوان تحقق خارجی دارد یا آنچه که در دست من هست ماهیت است؟! ماهیات که تحقق خارجی ندارند الاً بالوجود! وجود تحقق خارجی دارد، وجودی که تحقق خارجی دارد و با این لیوان به صورت جسم درآمده است آیا مجرد است یا مادی است؟! اگر مادی باشد ماده اجزا دارد اما وجود جز

ندارد! ماده قابل تقسیم است اما وجود قابل تقسیم نیست! ماده مشمول هیولا و صورت است ولی وجود هیولا و صورت ندارد!

عجایب احکام عارضه بر وجود!

بنابراین آن وجود حقیقی که الآن لیوانیت شکل و قید و حد برای او شده است در عین تلبس به لباس جسمیت و زجاجیت آن تجرد را از دست نمی دهد و این از عجایب احکام عارضه بر وجود است که وجود در عین تجرد، محدود هم می تواند باشد و در عین تجرد می تواند حدود مجرده داشته باشد، نه حدود ماده! البته منظور از حدود مجرده مجرد تام نیست، مجرد تام که اصلاً حد ندارد! منظور همین عوالم بعد از مرتبه وجود یعنی عوالم نازله از وجود می باشد. این کلید حل بسیاری از معماهایی است که ممکن است در مقام اجمال و ابهام باقی بماند. آن حقیقتی که در خارج هست واقعیتش عبارت از وجود است که آن واقعیت، واجب بالذات است ولی واقعیتی که بخواهد به صورت درآید به صورت درآمدنش عبارت از امکان ذاتی است.

دوباره من مثال می زنم؛ فرض کنید این دست

یک واقعیتی دارد که جدای از اَشکالی است که به خود می‌گیرد و آن همین است که شما دارید مشاهده می‌کنید؛ همین دستی که دارای جنس و فصل است همین که دارای ماده و صورت است. این دست یک واقعیتی است که با اَشکال مختلف واقعیتش از بین نمی‌رود. حالا این دست که دارای این واقعیت است می‌خواهد به یک نوع حد و قیدی خود را مقید کند. حالا من مقید کردم و دست خودم را جمع کردم، اسم این جمع کردن ممکن بالذات است، نه دست من! اسم جمع کردن دست امکان ذاتی است، باز شدن به این نحو امکان ذاتی می‌شود، به این کیفیت قرار گرفتن امکان ذاتی می‌شود، به آن کیفیت درآمدن هم امکان ذاتی می‌شود، اما دست واجب بالذات است. حالا روشن شد که ماهیت به چه گفته می‌شود و امکان ذاتی به چه گفته می‌شود، وجود به چه گفته می‌شود و وجوب به چه گفته می‌شود. در تمام این موارد آن حقیقت وجود تفاوتی نمی‌کند؛ حقیقت وجود یک وقت این‌طور است وجود مجرد، عقول، انوار، نفوس ملکوتیه می‌شود و یک وقت این‌طور است که وجود ملکی، عالم شهادت، کون و فساد،

ماده و صورت، هیولا و سایر موارد می‌شود. آن حقیقت واقعی وجود در همهٔ اینها یکی است. ببینید من انگشت‌هایم را تکان می‌دهم نه بر دست من اضافه می‌شود و نه کم می‌شود و آن خصوصیتی که دارد همهٔ آن خصوصیات در او هست، در هر حالی در او خون در جریان هست و همین‌طور در تمام احوال کارهای فیزیکی و کارهای عروضی و امثال ذلک را انجام می‌دهد.

مسئلهٔ ماهیت و مسئلهٔ وجود از این قماش است. این مسئله را اگر متوجه بشویم توحید علمی و عینی آقا مثل آب خوردن می‌شود. اشکالات آقا سید احمد و مرحوم کمپانی همه کنار می‌رود، بحث‌های آقا با مرحوم علامه طباطبائی در مسئلهٔ عین ثابت همه حل می‌شود.

برگشت تمام مسائل فلسفه به قضیهٔ وجود و ماهیت

برگشت تمام مطالب به این است که تصور می‌شود وقتی وجود به مرحلهٔ ماهیت درآمد از رتبهٔ خودش منفصل می‌شود حالا اگرچه تعبیر به یک انفصال حقیقی هم نیاورند ولی آن احکامِ مختصهٔ وجود را از او برمی‌دارند. آن حقیقتِ نورانیه و

تجردیه را از او به واسطه مراتب و مراحل سلب می‌کنند. این سلب است که تمام این اشکالات را به وجود آورده است. اگر ما به این کیفیت مسئله را تقریر کنیم دیگر هیچ مطلب مبهمی در این قضیه باقی نمی‌ماند و من خیال می‌کنم با این کیفیت بیان کل فلسفه اصلاً حلّ است و فقط یک خصوصیات و مسائلی می‌ماند درباره احکامی که عارض می‌شود. چون برگشت تمام مسائل فلسفه به قضیه وجود و ماهیت است و ادراک واقعی مطلب وجود و ماهیت این است.

الآن بعضی‌ها قائل هستند به اینکه ما وجود و ماهیت نداریم! در زمان سابق افرادی بودند که قائل به تعدد اصلین بودند؛ یعنی هم ماهیت را امر ثابت و اصیلی می‌دانستند و هم وجود را، - اینها از عباد مرخصین بودند!! - نظیر میرزا مهدی اصفهانی که قائل بودند به اینکه دو اصل حقیقی و دو مسئله واقعی و نفس‌الأمری داریم؛ یکی مربوط به ماهیات است که حدود است و اصلاً بویی از وجود در آنها نیست و مسئله دوم عبارت از حقیقت و واقعیت و نفس‌الأمریّت وجود است که بویی از حقیقت در آنها

وجود ندارد؛ بنابراین با انضمام بین این دو مطلب مسئله ماهیت و مسئله وجود، اشیاء خارجی تحقق پیدا می‌کند. حالا صحبت در این است که در مورد باری تعالی اگر قائل به تردد دو اصل بشوند که دیگر واویلا است! چون نیاز به ماهیت و ترکیب و انضمام و اینها است. در مورد باری تعالی می‌گویند که اصل، اصلِ واحد است و در مورد خلائق دو اصل هست! حالا سؤال این است که وجود، اختصاص به حق متعال دارد اما آن ماهیت که یک امر واقعی و نفس‌الامری و یک حقیقت خارجی است معلول برای چه مبدئی است؟ اگر آن ماهیت خارجی خودش فی‌حدّ نفسه تحقق دارد خب تحقق بلا علت و معلول بلا علت و تحقق بدون مبدأ تکوّن خواهد بود و این محال است. و اگر قرار بر این است که آن ماهیت از ناحیه حق متعال افاضه شده باشد، خداوند متعال وجود است و وجود نمی‌تواند افاضه ماهیت به او کند. بنابراین در این نقطه و در انتساب آن حقیقت به مبدأ اول که منشأ اول است و علة العلل برای تحقق این امر اقنوم قدیم و اصلِ مسلّم و

حقیقتِ ثابت است در این مسئله گیر می‌کند.

در قبال اینها بعضی‌ها قائل هستند بر اینکه نه

ماهیت وجود خارجی دارد و نه وجود، هر دو امر

اعتباری هستند که از یک حقیقت انتزاع می‌شوند و

ما نمی‌دانیم آن حقیقت را چه بنامیم! آن حقیقت سِرّ

مگو است! آن حقیقت حقیقتی است که فقط

حلال‌زاده او را می‌بیند!! این حقیقت آن حقیقتی

است که از او انتزاع وجود و ماهیت می‌شود. حالا

اگر از این آقایان سؤال کنند که انتزاعی را که شما

می‌فرمایید: این دو امر انتزاع می‌شود، قطعاً مسئله

ماهیت با مسئله وجود در انتزاع و منتزع^۲ عنه تفاوت

می‌کند؛ یعنی وقتی شما یک مسئله‌ای را از امری

انتزاع می‌کنید به لحاظ انتزاع باید منتزع^۲ عنه او با

منتزع^۲ عنه وجود تفاوت کند؛ این مطلب امرِ مسلّم

است که وجود حتی بنا بر اعتقاد این آقایان که او را

یک امر اعتباری می‌دانند باید امر اعتباری بسیط

باشد. ماهیت که او را امر اعتباری می‌دانند باید امر

اعتباری مرکب باشد و بین بسیط و مرکب تمایز و

بینونیت ذاتی است؛ یعنی تباین بین اینها تباین کلی

است و امکان ندارد یک امر بسیطی که تحقق

خارجی دارد با یک ماهیتی که ترکیب خارجی دارد
باهم تلائم داشته باشد. آن وقت واقعیتی که از یک
جهت امر بسیط از او انتزاع می شود و از جهت دیگر
امر مرکب از او انتزاع می شود قطعاً خود آن ماهیت
هم باید مرکب باشد و وقتی که آن ماهیت مرکب بود
بنابراین امر بسیط از او انتزاع نخواهد شد و وقتی که
مرکب بود امر مرکب از او انتزاع می شود و وقتی که
امر مرکب از او انتزاع شد نقل کلام در خود علة العلل
و سلسله مبدأ اول و مبدأ اعلیٰ برای او خواهد شد
که آن واقعیت واجب الوجود اصل آن حقیقت و
واقعیت است آیا او مرکب است یا بسیط است و نقل
کلام در آن جا می شود پس بالکل از اصل زیر این
قضیه زده می شود.

با آنچه که بیان شد و خواهد شد آنچه که مسلم
است این است که وجود عبارت از یک واقعیت
بسیطی است که آن واقعیت بسیط به اشکال مختلف
درمی آید. اسم یک شکل صادر اول است و اسم یک
شکل صادر دوم است اسم یک شکل صادر صدم
است اسم یک شکل صادر صد میلیاردم است و تمام

این صادرها همه انحاء و اشکال این وجود هستند که یکی سبز است، یکی سفید، قرمز، سیاه، بنفش، هوا، سنگ، درخت، آسمان، دریا، آب، زمین، حیوان، انسان، ملک، جن و شیطان است تمام اینها عبارت از صوادی است که این صواد عبارت از تشکلهای این وجود است و در عین تشکلهای آن امر بسیط برای خودش هم باقی می ماند.

مرحوم آخوند این مطلب را ندارند و در بعضی جاها موارد نقضی ذکر می کنند و قائل به تناقض می شوند. این به خاطر این است که کیفیت وجود و ماهیت و علقه بین وجود و ماهیت و امتیاز بین وجود و ماهیت در عبارات مرحوم آخوند مختلف آمده است؛ فلذا ممکن است جهت اختلاف تعبیر که موجب این شبهه است همین مسئلهای باشد که نسبت به این قضیه در اینجا صحبت می شود.

آنچه که در اینجا نسبت به معلول اول ایشان فرمودند و ای کاش این مسئله را در سایر مطالب هم می فرمودند، دقیقاً همین مطلبی است که ما به عرض رساندیم که معلول اول از لحاظ جنبه و حیثیت وجودی اش همان واجب بالذات است و به لحاظ

تقیّد و نزولش از مرتبه ذات، ممکن ذاتی است. این مطلب در مورد معلول اول است و در مورد سایر مطالب هم خواهد آمد.

تلمیذ: در مورد ضرورت ازلیه به یک نحوی قائل به تساوی شدند.

استاد: قائل به تساوی نشده‌اند.

تلمیذ: یعنی بین اینها خصوص مطلق، قائلیم درست است؟ چون آنها بینشان مطلق هست و اگر بخواهیم این را بگوییم باید بگوییم که ضرورت ذاتیه در واقع چیزی جز ضرورت ازلیه نیست چون وجود، مختص به ضرورت ازلیه که واجب الوجود است می‌باشد و آن در ازل بوده است. آنوقت حتماً باید این را بگوییم که بین اینها تساوی است و صورت هم دارد.

تعریف ضرورت ازلیه

استاد: ضرورت ازلیه به آن حیثیتی گفته می‌شود

که در شکل و قالب نمی‌آید. اسم آن حیثیت ضرورت ازلیه است یعنی آن یک وجودی است که همیشه برای او این رتبه ضرورت داشته است و هیچ‌وقت این رتبه را ازدست نمی‌دهد.

تلمیذ: یعنی در صورت نمی‌آید یا نیامده است؟! صورت نگرفته یا نمی‌گیرد؟!!

استاد: فرق نمی‌کند؛ اصلاً او صورت نمی‌گیرد؛

آن حقیقت ذات هیچ‌گاه به شکل در نمی‌آید و

هیچ‌گاه در خصوصیت متمایزه از غیر تجلی پیدا

نمی‌کند اسم آن خصوصیت ذات را ضرورت ازلیه

می‌گذاریم که به تعبیر عرفا همان مقام هو است. مقام

احدیت است. مقام هو عبارت از همان وجود

بسیطی _ **بسيطُ الحقيقة کلّ الأشياء** _ که اسمش

مرتبه ضرورت ازلیه است. آنوقت آن ضرورت ازلیه

که وجود بسیط است به صورت وجود منبسط
 درمی آید که در لسان عرفا تعبیر از فیض اقدس و
 فیض مقدس می شود. آن وجود منبسط که عبارت از
 حیثیت معلولیّه وجود بسیط است به هر کیفیتی
 درمی آید؛ از جبرائیل و بالاتر از جبرائیل گرفته تا به
 عالم ماده، همه اینها وجود منبسط هستند نه وجود
 بسیط! بسیط برای مقام احدیت و مقام هوهویت
 است که در آنجا همیشه یک امر واحد که عبارت از
 لا عینی و لا تعینی و لا تحدّی و لا تقیدی است
 بر آن مرتبه حاکم است. آن وقت آن مرتبه قابلیت و
 عرضه دارد که به صورت وجود منبسطی که جنبه
 معلولیت دارد و این جنبه معلولیتش تمام عوالم
 وجود را در مرتبه واحدیت می گیرد، به این صورت
 درآید آن وقت این می شود: واجب بالصرافه و
 ضرورت ذاتی و آن می شود: ضرورت ازلی؛ یعنی
 ضرورت ازلی معنایش این است که در آن اصلاً
 تغییر و تبدل راه ندارد لذا به آن ازلی می گویند چون
 هیچ وقت حالت تغیر و حالت انتظار در آن نیست
 البته نه حالت انتظاری که اینها می گویند. در آن
 مرتبه، بعضی ها تعبیر به بشرط لائی کرده اند ولی به

نظر ما بشرطاً صحیح نیست حتی لایشرطی هم صحیح نیست، که مرتبه لایشرط مقسمی است و مرتبه اجمال است آن مرتبه مرتبه ضرورت ازلی است یعنی هیچ تغیر و تبدیل و تنزلی حتی یک حرف ولو به قابلیت داشتن برای اینکه به همه اشکال دربیاید در آن مرتبه نیست. این همان مقام هو و مقام احدیت است.

تلمیذ: این وجود با هیولای اولی بودن در عالم تعین باید یکی بشود چون هیولای اولی با صورت جمع می‌شود ...

استاد: ماهیت بدون وجود که اصلاً معنا ندارد.

هیولا مربوط به آن ماهیتی است که وجود می‌خواهد به آن ماهیت دربیاید، در آن وقت یا به صورت ماده می‌خواهد دربیاید که اسمش را هیولای اولیه می‌گذارید یا هیولای ثانویه، ماده المواد، جنس، نوع، فصل، ماده و صورت که تمام اینها اشکال و اطوار مختلف وجود منبسطی هستند که می‌خواهد به صورت ماده دربیاید. یک وقتی آن وجود منبسط نمی‌خواهد به صورت ماده دربیاید بلکه به صورت مثال می‌خواهد دربیاید، آن وقت ماده‌اش فرق می‌کند؛ یعنی تقید و ظهورش فرق می‌کند! یک وقت وجود منبسط به صورت مثال هم نمی‌خواهد دربیاید

بلکه می‌خواهد به صورت معنا جلوه پیدا کند، باز ماده‌اش فرق می‌کند. ماده نه به معنای طبع بلکه یعنی خمیر مایه‌اش و حیثیت وجودی‌اش و حیثیت مرتبه و رتبی‌اش تفاوت می‌کند.

تلمیذ: پس صورت یعنی ظهور؟!!

استاد: بله.

تلمیذ: به هر حال ربط بین وجود بسیط با منبسط چه می‌شود؟! می‌فرمایید که مقام هو حتی قابلیت اینکه به صورت دربیاید را هم ندارد پس ربط بین وجود منبسط و وجود بسیط چه می‌شود؟!!

استاد: من نمی‌گویم که تعارض بین وجود بسیط

و منبسط [نیست] شما می‌گویید که قابلیت دارد یا

نه، اتفاقاً وجود بسیط خیلی قابلیت دارد ولی وقتی

که به صورت درآمد دیگر بسیط نیست، منبسط

است. من باب مثال چراغ فتیله‌ای؛ وقتی فتیله چراغ را

روشن می‌کنید در اول تماسِ آتش با فتیله یک نور

آبی می‌بینید، بعد یک خرده از آن نور آبی بالاتر

می‌آید می‌بینید که نور آبی تبدیل به نارنجی و زرد

می‌شود، از آنجا که دو میل و سه میل بالاتر آمدید

می‌بینید آن نور تبدیل به قرمز شد و دو سه سانتی

بالاتر می‌بینید تبدیل به دود شد. این دودی که سیاه

است و جرم دارد چه ربطی با آن نوری که آبی است

دارد؟! درحالی که همین نور آبی است که تبدیل به

دود می‌شود و این دود از جای دیگر نیامده است!

همین مرحلهٔ آبی رنگ است که دارد تبدیل به زرد و نارنجی و قرمز و بعد هم سیاه می شود. اگر شما دستتان را بر آن نور آبی بگیرید دست شما سیاه نمی شود اما اگر دستتان را در مرتبهٔ نارنجی بگیرید یا دستتان را در مرتبهٔ سیاه بگیرید سیاه می شود. پس نور آبی همان است که وقتی بروز پیدا می کند بروز اولش آن است، بروز دومش این است و بروز سومش مکدر است و کدورت دارد! حالا به هر علتی؛ شرایط هوا و اکسیژن و این چیزها می آید آن را از آن مرتبهٔ لطافت درمی آورد، اسم آن مرتبهٔ آبی را احدیت می گذاریم.

معنای نور در آیه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

آیه نور خیلی آیه عجیبی است؛ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ این آیه دال بر این است که آن مرتبهٔ آبی موجب بروز و ظهور نیست، نور هم ندارد، سیاه است. آن که نور به اطاق می دهد و اطاق را روشن می کند نور نارنجی است، نور آبی اطاق را

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶:
«خداوند نور آسمانها و زمین است.»

روشن نمی‌کند. نور آبی علت برای آن نارنجی می‌شود که اطاق را روشن می‌کند. لذا همیشه آبی در مرتبه خودش آبی است و همیشه عالم عماء و عالم هو است و در آنجا هیچ تغییر و تبدلی راه ندارد. فقط نور آبی موجب یک مرتبه‌ای می‌شود که آن مرتبه مرتبه واحدیت است. حالا ما تعبیر به مرتبه ماهیت می‌کنیم پس آن نارنجی چسبیده به آبی است و آبی نور نمی‌دهد با این خصوصیات از احکام؛ اول اینکه آبی منشأ است. دوم اینکه آبی نور نمی‌دهد سوم اینکه آبی سیاه است، آنچه که موجب ظهور است معلول او است و خود او موجب ظهور نیست، اینها همه مسائلی است که شما منطبق با آن مرتبه کنید.

تلمیذ: پس بنا بر اصطلاح عرفا «الله» همان مقام واحدیت است.

استاد: بله مقام واحدیت است، مقام احدیت

نیست!

تلمیذ: در اینجا یک سؤال مطرح است

استاد: فقط یکی؟! این قدر سؤال در اینجا هست!

منظور از روایت «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»

تلمیذ فرمودید که دو مقام داریم؛ یکی مقام ذات که ضرورت ازلی دارد و مقام معلول که ضرورت ذاتی دارد. حالا این دو مقام باهم اگر ملحوظ بشوند چه عنوانی می‌توانیم به آن بدهیم؟! این روایت؛ «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»^۱ دوتا باهم مراد این روایت است یا فقط آن مقام ذات ازلی است؟!

۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۶؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۱، ص ۵۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

استاد: مقام ذات است.

تلمیذ: پس این مرتبه را بالینکه فرمودید: در مقام تعین هم از تجردش خارج نشده است چرا این مقام را جدا می‌دانیم؟!

استاد: جدا نکردیم. ما «الله» را در مرتبه علیت

لحاظ می‌کنیم؛ «**کان الله**» یعنی بدون نور؛ یعنی آن

حقیقت این نور همان مرتبه احدیت و هوهویت

است. آن مقام مقام اصل و مبدأ است و «الله» آن

است. «**و لَمْ یَكُنْ مَعَهُ شَیْءٌ**» یعنی هیچ پیرایه و

زمینه و عروضِ چیزی در آن مقام راه ندارد! «**و الآن**

کَمَا کَانَ» یعنی درعین حال ظهور هم دارد «**و الآن**

کَمَا کَانَ» هم هست.

تلمیذ: «**و الآن کَمَا کَانَ**» مقام ظهور است؟!

استاد: الآن هم مثل سابق است یعنی ظهور الآن

مثل ظهور سابق است «**و الآن کَمَا کَانَ**» یعنی الآن

هم؛ «**کَانَ الله و لَمْ یَكُنْ مَعَهُ شَیْءٌ**» الآن هم در

مقام عزّ خود مستغرق است! این همه ظهورات

معلول هستند، به او چه مربوط است؟!

تلمیذ: بالأخره ما می‌خواهیم وحدت وجود را در عالم کثرات پیاده کنیم و از هم جدا نکنیم.

استاد: جدا نمی‌کنیم! در آن مرتبه لحاظ مرتبه

می‌کنیم. نه‌اینکه جدا کنیم!

تلمیذ: لحاظ مرتبه، نیش غولی که نیست بلکه حقیقی است!

تلمیذ: ما می‌خواهیم بگوییم که آن مرتبه در عالم کثرت آمده است و دست از تجردش هم برنداشته است یعنی آن مرتبه محفوظ است به‌عنوان ضرورت ازلی، همان مرتبه بدون اینکه تجردش را از دست بدهد از عالم ماده و عالم مثال و عالم‌های بالاتر از آن هم هست.

استاد: وقتی که حقیقت بسیط می‌خواهد تنازل

کند و پایین بیاید همان حقیقت بسیط در ظهورات
مختلف پایین می آید، قبل از اینکه ظهور پیدا کند ما
آن بسیط را اصلاً نمی دیدیم، نور ندارد تا ببینیم. عالم
عماء یعنی مثلاً نور سیاه و بعضی ها تعبیر به نور
الأسود می آورند.

یکی می گفت که کتابی خواندم - ظاهراً از کیوان
سمیعی بود - می گفت: ما که نور سیاه را نفهمیدیم
چیست! الحمدلله خدا چشم ما را کور کرده است!
خب خدا چشم شما را کور کرده ولی چشم
خیلی ها کور نشده الحمدلله و نور سیاه وجود دارد.
آنجا عالم رؤیت نیست ولی صحبت در این است که
حیثیت وجودی او خودش را به صورت دیگری
درمی آورد نه اینکه فاصله و بینونیت باشد و نمی شود
آن حیثیت وجودی از مجرد بودن خودش جدا
بشود؛ یعنی به شکلی دیگر درآید و آن شکل جدای
از مجرد باشد خب بین این دو فاصله و تباین هست
علی‌ایّ حال تباین هست پس این حیثیت وجودی در
عین اینکه به صور مختلف درمی آید تجرد خود را
حفظ می کند؛ یعنی در عین حفظ تجرد صورت دارد.

تلمیذ: اشکال همین است که حفظ تجرد در مرتبه ذات مثل این است که در مقام معلول
آن ضرورت ازلی خود را هم حفظ کرده باشد.

استاد: ضرورت ازلی را که حفظ کرده است.
بحث، بحث شکل است. منظور من این است که
شکل، آن وجود را از تجرد در نمی آورد بر خلاف
آنچه که قوم می گویند. قوم می گویند که همین قدر
که شما تا عالم مثال آمدید از مثال به بعد وجودِ مادی
شد. بنده می گویم که اگر قرار بر این است از همان
عالم جبروت [که پایین بیاید] مادی می شود. حالا
ماده فرق می کند؛ یک وقت ماده، معروض برای کون
و فساد است یک وقت ماده به معنای حد است. هر
چیزی که از لا حدی به حد در می آید ماده است یعنی
بالآخره یک قید و یک حد و شکلی دارد ولی بحث
ما این است که حتی مثال و ماده و صورت هم از آن
تجرد بیرون نمی آیند. مشکل این است اما نه اینکه
مقید نمی شوند. بحث مقید شدن و بحث از مجرد
بیرون آمدن دوتا است. یک وقتی می گویم که این
باعث می شود که از تجرد بیرون بیاید پس حدفاصل
بین مجرد و غیر مجرد چیست؟! بین این دو تباین
ذاتی هست پس ربط حادث به قدیم را چه کنیم و
چگونه موجود مجرد تبدیل به ماده می شود و حلقه

بین ماده و مجرد چیست؟! اینها همه اشکالاتی است که بر این مسئله مترتب است ولی اگر بگوییم که وجود موجب خروج مجرد به ماده نخواهد شد بلکه باز هم مجرد، مجرد است یعنی آنچه که لازمه بسیط الحقیقه است که عبارت از مجرد است به حال خودش باقی است **إِنَّمَا الْكَلَام** در تعین و حد است؛ در تعین چه اشکال دارد که یک امر مجرد، محدود به شکل و حدی بشود؟! این منافاتی ندارد اگر آن حد و شکل جزء ذات باشد و خارج از ذاتش نباشد.

تلمیذ: بالأخره مجموع این دوتا چه شد؟! چه عنوانی باید به آنها بدهیم؟! بگوییم که مقام ذات، آن مرتبه سیاهی و عدم بروز و ظهور است و مرتبه بروز و ظهور را قرآن می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ پس چه عنوانی به آن مجموعه می‌توانیم بدهیم؟! استاد: آن مجموعه اسامی مختلفی دارد؛ اسامی

وحدت در کثرت دارد، مقام جمعیت اسم می‌گذارند، جمع الجمع به آن می‌گویند. حتی نسبت به خود «الله» بعضی‌ها قائل به این مسئله هستند و می‌گویند که «الله» فقط جنبه واحدیت نیست بلکه مجموع احدیت و واحدیت باهم است که عبارت از همان تعین خارجی است؛ تعین خارجی را می‌گویند که «الله» است حالا آن تعین خارج چون در مقام هوهویت ... آن‌هم تعین است و فرق نمی‌کند! تعین یعنی همان تشخص و تشخص را از وجود می‌دانیم

ولو اینکه وجود کلی باشد. آن «الله» یک جامع بین همان جهت هوهویت و جنبه واحدیت است لذا جمع الجمع هم می توانیم بگوییم.

منظور از مقام جمع الجمع انسان کامل

تلمیذ: مقام جمع الجمع به انسان کامل اطلاق می شود پس مقامش بالاتر از خداست؟!!

استاد: آن هم یک حد بسیط است و یک مرتبه

است که اصلش مربوط به پروردگار است و نزولش در انسان کامل است که هردو حیثیت را دارد.

تلمیذ: دو حیثیت ازلی و ذاتی هردو را باهم دارد؟!!

استاد: هردو را دارد یعنی آن وقتی که به مرتبه

فناء می رسد دیگر هیچ صورتی ندارد یعنی به

حقیقتی رسید که آن حقیقت صورت ندارد بعد

دوباره صورت پیدا می کند. این کثرت می شود.

تلمیذ: خدا فقط مرتبه ذات را دارد و مرتبه مادون را می گوییم که اصالت ندارد و...

استاد: مگر اینها جدای از ذات خدا شدند؟! مگر

ظهوراتش از او جداست؟!!

تلمیذ: جدا نیست ولی...

استاد: دو مرتبه هست؛ خدا یک مرتبه دارد و آن

مرتبه حقیقت ذاتش است و مرتبه دوم مرتبه بروزات

و ظهوراتش است و آن مرتبه ظهورات هم که جدای

از او نیست یعنی یک مرتبه ای است که به دو مرتبه

تقسیم می شود که یک مرتبه، مرتبه ذاتش است و یک

مرتبه هم مرتبهٔ بروزش است مثل شخص شخص
جناب عالی سرکار فیض آثار مناقب شعار! خود نفس
نفیستان یک مرتبه است و آن نفسِ نفیس
حضرت عالی موجب یک بروزات و ظهوراتی
هست. قوا و غرائز و صفاتی در وجود شما هست و
آن صفات و آن غرائز موجب بروز چیزهایی در
خارج هست. این سه مرتبهٔ فعل خارجی و مرتبهٔ
صفات و مرتبهٔ نفس دارد را سرکار تشکیل می دهند
اما وقتی شما به خودتان مراجعه کنید او را جدای از
اینها می بینید.

تلمیذ: جدا به این معنا که بالأخره اینها حقیقت من نیست.

استاد: حقیقت شما نه! اشتباه نکنید! جدای از
حقیقت شما نیست. اصل اوست که یک وقت آن
اصل را بدون ظهوراتش می بینید این مقام هوهویت
شما می شود و یک وقتی آن اصل را با ظهوراتش
می بینید.

تلمیذ: نمی شود بدون او دید چون از آنجا آمده است!

استاد: می بینید آقا! از جناب عالی بعید است!

تلمیذ: می خواهم این را عرض کنم بالأخره ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ همان ذات
است و از همان جا آمده است.

استاد: حالا در ما و شما قضیه حل بشود تا به خدا
برسیم. یک وقت ما فقط افعال خودمان را می بینیم
مثلاً می بینیم که این شخص یک سیلی در گوش آن

زد یا یک لگد به این زد، می‌گوییم که عجب آدم بدی
 است! اصلاً نمی‌بینیم که در این حال چه وضعیتی
 داشته و این اعمال خارجی‌اش منبث از چه جهت
 و چه حیثیتی است. این یک مرتبه است. مرتبه دوم
 اینکه مطلع می‌شویم بر اینکه این دارای ناراحتی
 هست و یک مطالبی هست و اینها، بر این قضیه هم
 مطلع می‌شویم. مسئله سوم این است که از این دو
 قضیه عبور می‌کنیم و اصلاً به نفس آن طرف
 می‌رسیم یعنی یک اشرافی بر خود آن نفس پیدا
 می‌کنیم؛ نفس بدون آن صفات و نفس بدون این
 خصوصیات! این سه مرتبه را ملاحظه بکنید! آن
 مرتبه ذات زید و ذات شخص عبارت از همان
 نفسش است که از این نفسش یک صفاتی ظهور پیدا
 می‌کند لذا وقتی که صفات ظهور پیدا می‌کند
 یک خرده دارای کدورت و خصوصیاتِ ظلمانی
 می‌شود، و دارای یک جهات نورانی می‌شود بسته به
 آن صفاتی است که دارای صفات رحمانی یا شیطانی
 باشد.

کیفیت توجه به نفس

تلمیذ: اگر خود آن ذات را بخواهیم بشناسیم به مراتب پایین آن باید نگاه کنیم تا
 بشناسیم؟

استاد: نه! ابدأ! در توجه به ذاتی که بزرگان
دستور می دهند اصلاً توجه به مراتب پایین نیست
فقط توجه به نفس است بدون غضب، شهوت،
رحمانیت، رحیمیت، عطوفت، سیر، صعود، کمال،
قوه، ذکاوت، هوش، استعداد و امثال ذلک! اینها نباید
ملاحظه شود و اگر ملاحظه شود ابدأ باطل است!
توجه به نفس فقط باید به خود ذات باشد و بس!
فقط باید یک حقیقت عینیه در ذهن بیاید بدون
هیچ گونه عوارضی که بر او عارض بشود. این توجه
به نفس می شود! این می شود: زید، آن وقت وقتی
توجه به نفس پیدا شد و قوی شد آن وقت خود نفس
شروع می کند صفاتش را برای خودش به جلوه
درمی آورد. یک پرده رو می آید که تو این را داری،
این را داری، این را داری، یکی یکی آن صفاتی که در
او هست بروز و ظهور پیدا می کند. اینها کجا بود؟!
نبود. نفس آمد و گفت: من اینها را دارم، پس «من»
با اینها دوتا است. من هستم که علت برای اینها
هستم. برو اینها را درست کن. این را کم کن و آن را
زیاد کن. اینها را بروز و ظهور می دهد.

حالا در مسئله پروردگار و مسئله «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ

يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَّ الْآنَ كَمَا كَانَ» هم همین است

«كَانَ اللَّهُ» یعنی همان مرتبه ذات؛ آن مرتبه ذاتی که

علت و حقیقت و بسیط الحقیقه‌ای است برای ظهور

و بروزی که اسمش را منبسط می‌گذاریم. حالا آن

وجود منبسط یک مرتبه‌ای از مراتب ذات است.

مرتبه‌ای است که پایین آمده است. و آیا جدای از

اوست یا ملصق به او؟! جدا که معنا ندارد. عین

اوست یعنی معلول است پس ذات در همان حیثیت

علیت خودش معلول است و هو باطل!

تلمیذ: آقایانی که ظاهری هستند خدا را جدا کردند و در آن بالا گذاشتند و عالم کثرت را هم جدا کردند.

استاد: بله، می‌گویند که **«إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ وَ**

خَلْقَهُ خَلَوْ مِنْهُ»^۱.

تلمیذ: می‌فرمایید: بالأخره ذات از معلولیت جدا می‌شود.

استاد: جدای رتبی، نه جدای خارجی! هر علتی

از معلولش جداست.

تلمیذ: آنها جدای خلوی می‌گویند و ما... فرق ندارد.

استاد: خیلی فرق می‌کند. دو مرتبه است

درعین حال یکی است و جامعیتش همان جامعیت

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۸۲؛ آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳۷۵.

ترجمه: «ذات خدا از مخلوقش جدا و مخلوقش از ذات او جداست.»
(محقق)

پروردگار است. اینها می‌گویند که اصلاً وجود ما با وجود او دوتا است! صاف می‌گویند: آیا این کبریت خداست؟! نمی‌شود خدا باشد! یعنی می‌گویند که خدا خالق است؛ خالق یک امر عدمی و چیزی است که اسم آن را کبریت گذاشتیم و اسم این را انسان گذاشتیم و بین این دو هیچ ارتباطی نیست. این می‌خورد و می‌خوابد او ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ آن‌ها این‌طور می‌گویند ولی عرض ما این است که ما می‌گوییم: مرتبهٔ نزول ذات، جدای از آن مرتبهٔ تجرد ذات نیست گرچه دو مرتبه است ولی بالأخره جدا نیست یعنی آن حقیقت بسیط است که به صورت درآمد است و به صورت درآمدن موجب نشده است که بین او و ذات **بینونیة عَزَلَة** پیدا شود.

تلمیذ: پس اختلاف در مراتب وجود واجب بالذات که ازلاً بوده، موجب تفویض در ازلی بودن نمی‌شود. حالا در مراتب پائین آمده است همان ازلی بودنش اینجا هم می‌باشد. فکر کنم نظر آخر ایشان هم همین باشد.

استاد: ما در ازلی بودن یک مطلب دیگری داریم که بعد باید بگوییم که آیا لازمهٔ این مراتب این است که اینها ازلی باشند یعنی همان حرفی که اینها می‌زنند که هیچ‌وقت فیض قطع نشود و فیض فیاض علی

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

الإطلاق باشد و جود جواد على الإطلاق باشد، آیا این طور است؟! و حالت انتظار در ذات لازم نیاید که این بحث به مسئلهٔ ازلی بودن برمی گردد. اما اگر گفتیم که وجود آن بسیط ممکن است در یک مرتبه از بساطت خودش وجود داشته است اما هیچ جنبهٔ علیت نداشت، این چه اشکال دارد؟! یعنی اگر ما مطالبی را که آقایان راجع به فیاضیت علی الإطلاق و جوادیت تام و عدم حالت منتظره در ذات و عدم تبدل استعداد به فعل و فعلیت محض می فرمایند، قبول نکردیم طبعاً باید بپذیریم.

البته ما نمی خواهیم بگوییم که این ذات حتماً می بایست در یک مرتبه خلّو خارجی از مرتبهٔ معلول داشته باشد. اما اگر گفتیم که امکانش هست یعنی ذات در مقام ذاتیت خودش اختیار علیت و اختیار عدم علیت را دارد یعنی هردو را دارد، این مطلب موجب می شود که آن وجود بعدی وجوب ذاتی بشود و از ازلی بودن درآید.

تلمیح: الآن که مراتب به وجود آمده است الآن داریم می گوییم:

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عز خود مستغرق است^۱

و الآن اگر قرار باشد پادشاه مطلق باشد بنابراین ازلیت الآن هم در مراتب پایین

^۱ . منطق الطیر، آغاز کتاب، مجمع مرغان.

استاد: در مراتب پایین نه، ذاتی است ازلی است
چون این با او فرق می کند و دو مرتبه را قائل هستیم.

تلمیذ: قرار شد مرتبه باشد، تبدیل نباشد.

استاد: مرتبه یعنی تبدیل، نه اینکه تبدیل به امر
دیگر شده باشد بلکه به این معنا است که امر مجرد
صورت می گیرد. الآن که زید به وجود می آید آیا
دیروز بود؟! چطور شما به این ازلی الوجود
می گوید درحالی که دیروز نبوده است.

تلمیذ: یک ظهور و یک مرتبه ای از وجود را گرفته است.

استاد: هرچه می خواهد باشد بالأخره این زید که
پارسال نبوده است یعنی وجود زید الآن ازلی است؟!

تلمیذ: ما وجودش را می گوئیم، ماهیت خارجی اش را که نمی گوئیم.

استاد: بالأخره این هم وجود است.

تلمیذ: اسم عالم ازل می گذاریم و می گوئیم: در عالم ازل...

استاد: آن ملکوت و حقیقتش بوده ولی وجود
مادی اش که الآن هست. پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در سال فلان به دنیا آمده است، در زمان
حضرت آدم که نبوده است! آدم نگاه به عرش و
کرسی و لوح کرد و دید خمسة طیه ای هست و به
آنها متوسل شد و توبه کرد و فلان.^۱ چرا وجود
پیغمبر را در کنار خودش ندید؟! پیغمبر نبود، باید

۱. قصص الأنبياء، راوندی، ج ۱، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

شش هزار سال بگذرد تا پیغمبر بیاید، این وجود پیغمبر که در خارج آمده آیا ازلی است؟ نه! ازلی نیست.

تلمیذ: رؤیت پیغمبر و ارواح خمسۀ طیبه و توبه کردن او را به معنای سیر و سلوک کردن و برگشتن از عالم کثرت به عالم وحدت معنا کنیم؟!

استاد: بله، تعلق به دنیا؛ تعلق به دنیایش را به او بخشید و... توبه کرد.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم آورد در دیر خرابآبادم^۱

اگر او گندم نمی خورد که ما و شما اینجا نبودیم.

دنبال چیزهای دیگر رفته بودیم.

تلمیذ: در کتاب مهر تابان آقا به مرحوم علامه یک اشکال فرمودند که حضرت چرا از عالم وحدت به عالم کثرت آمد؟! علامه می فرمایند: به خاطر اینکه از کثرت چیزهایی برداریم و ببریم. شما فرمودید که چیزی در عالم کثرت پیدا نمی شود و عالم کثرت برای همان عالم وحدت است و چیزی حاصل نشده است که بگوییم فاقد بوده است و بعد حاصل شده است. بالأخره آن اشکال شما باقی است چون چیزی گیرمان نمی آید بالأخره آن چیزی که بود، بود. و الآن هم کما کان.

استاد: بالأخره این بروز و ظهور باید باشد یا

نباشد؟!

تلمیذ: نباشد چه اشکالی دارد؟!

استاد: وقتی که کار به فعل خدا برمی گردد، دیگر

اشکال هم وارد نیست چون اگر می خواهید به خدا

برگردانید که اشکال وارد نیست ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا

يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾^۲ و اگر مربوط به

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۱:

«خداوند از کاری که می کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی گیرد؛ و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می شوند.»

این عالم است می‌گوییم: بروزات و ظهورات و...
حب به ذات حب به لوازم ذات و به ظهورات ذات
هست.

تلمیذ: ظهورات پدر همه را درآورده است!

استاد: شما نفرمایید آقا، خداوند به شما خیلی
لطف دارد.

تلمیذ: بله، از این باب که شما را به ما عنایت کرد!

تلمیذ: بالای منبر فرمودید که همه ما یکی یکی آنچه آدم خورد را خوردیم و پایین
آمدیم!

استاد: بله، آن سمبل است.

تلمیذ: بله، به هر حال آن وجود منبسط با همه مراتب در واقع همراه است، نه آن وجود
بسیط، هر چند وجود منبسط از وجود بسیط جدا نیست.

استاد: زاییده آن وجود بسیط است. یک وقت
می‌گوییم که آن وجود بسیط دست می‌اندازد از یک
کوهی در آن طرف یک چیزی درمی‌آورد اسمش را
[وجود منبسط] می‌گذارد مثل این جرثقیل که
چنگالش را در خاک می‌اندازد و خاک برمی‌دارد و
در ماشین می‌گذارد این هم از یک جایی وجود بسیط
وجودی که لا این و لاحد و لا قید و لا رسم
درمی‌آورد از این بالا می‌گوید که نگاه کنید این وجود
منبسط هست و از این وجود منبسط من جبرائیل و
میکائیل و هرچه می‌خواهید بیرون می‌اندازم! بیایید
و ببینید!

این وجود بسیط که این را از جایی می‌آورد و

نشان می‌دهد، وجود منبسط نیست چون از عدم آمده است پس این وجود منبسط از کجاست؟! زائیده است یعنی جدا می‌شود مانند بچه‌ای که از مادر جدا می‌شود؟! چیزی نیست غیر از آن که بگوییم: تنزل آن است؛ تنزل یعنی همان که الآن به این شکل درآمدہ است. آن گرمایی که شما الآن در این فتیله می‌بینید آن نوری که آن بالا می‌بینید آن خصوصیتی که در آنجا هست همه برای آن زیر است منتها تا وقتی که این زیر هست بروز و ظهورات ندارد - صحبت در این است - همین که یک خرده جلو می‌آید بروز و ظهور پیدا می‌کند نور پیدا می‌شود، گرما پیدا می‌شود، شعاع پیدا می‌شود، بعد هم چیزهای دیگر. پس این ظهورات در آن هست نه اینکه نبوده و بود شده است. در همین وجود بسیط هست منتها به ظهور و بروز درآمد. اگر نبود، امکان نداشت که بود بشود. نبود، هیچ وقت بود نخواهد شد! منتها اسم به ظهور درآمدن را امکان ذاتی می‌گذاریم، آن مرتبه‌ای که می‌خواهد به ظهور درآید را امکان ذاتی می‌گویند، چرا؟ چون خودش ظهور نداشته است.

مثلاً زید الآن هست اما تا پارسال نبوده است. الآن ما
زید را داریم می‌بینیم، بله! علتش بوده ولی همان
علت در سلسلهٔ علیت حتی در سلسلهٔ علیت مثالی
در همان جا هست و در همان جا مرتبه هم هست در
همان جا موارد هست. فرض کنید آن علت می‌آید
اول نطفه را درست می‌کند بعد همان علت می‌آید
موجب وجود نطفه در مثال و ماده می‌شود، دوباره
علت می‌آید علقه در مثال درست می‌کند بعد موجب
علقه در ماده می‌شود. هر چیزی در آنجا درست
می‌شود یک پرونده اینجا ضبط می‌شود. آنجا، اینجا،
اینجا، اینجا این سلسله همین‌طور جلو می‌آید تا اینکه
آقازاده متولد می‌شود، بزرگ می‌شود، پنج سال، ده
سال، پنجاه سال همین‌طوری آن سلسلهٔ علیت و
معلولیت در مثال کار می‌کند و به همان مقداری که
کار می‌کند به همان مقدار در عالم ماده بروز و ظهور
پیدا می‌کند منتها آنچه که در عالم مثال هست ثابت
است نه اینکه فقط یک علت در عالم مثال هست.
خب آن علت چیست؟! آنچه که در عالم مثال هست
به‌نحو سلسله علیت می‌باشد و اگر کسی در همان
مثال نگاه کند مثل یک قطاری می‌بیند که نطفه و علقه

و مضغه ﴿فَكَسَوْنَا آلَ عِزِّمَ لَحْمًا﴾^۱ همه را در مثال به خط می‌بیند.

حالا همین که الآن دارد در مثال به خط می‌بیند، الآن در اینجا هنوز نشده است. چرا؟ چون لازمه بودن در اینجا مرور زمان است؛ یکی از شرایط شرط زمان است. ده تا در اینجا انجام شده او نگاه می‌کند می‌بیند هنوز آنچه در بالا هست در پایین متوقف است. این مربوط به مثال اسفل است اما در مثال اعلیٰ آن سلسله را تا آخر می‌بیند. بعضی‌ها اطلاع و اشرافشان بر مثال اسفل است لذا آن سلسله علیت را تا آخر نمی‌بینند و فقط همان مرتبه‌ای را می‌بینند که آمد در اینجا توقف کرد و قطارش در

^۱ . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲ - ۱۴:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا آلَ إِنسَنَ مِن سُلَّالَةٍ مِّن طِينٍ ۖ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً ۖ فِی قَرَارٍ مَّكِينٍ ۖ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً ۖ فَخَلَقْنَا آلَ عَلَقَةٍ مُّضْغَةً ۖ فَخَلَقْنَا آلَ مُضْغَةٍ عِظْمًا ۖ فَكَسَوْنَا آلَ عِظْمٍ لَّحْمًا ۖ * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا ۖ آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ آلِ خَالِقِينَ﴾. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«و به‌درستی که ما حقاً انسان را از جوهره و شیره گل آفریدیم! * و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ * و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن علقه را مُضْغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَه را استخوان‌های جنین نمودیم؛ و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

اینجا ایستاد. به هر مقدار که قطار ایستاد می‌گوید:
 این مقدار، تحققِ خارجی پیدا خواهد کرد و بعد از
 آن چون مربوط به مثالِ اُعلیٰ است و هنوز در این
 مثال اسفل نقش پیدا نکرده است، آن را نمی‌بیند. آن
 کسی که به مثالِ اُعلیٰ برسد قطاری که از آن مرتبه
 عبور می‌کند را باز خواهد دید.

هرچه بحث در این قضیه بشود و اشکال کنید باز
 جا دارد.

منظور از کلام «أنا الحق» منصور حلاج

تلمیذ: اینکه منصور می‌گویند: «أنا الحق»، کدام حق را گفته است؟! ازلیه منظور
 بوده است یا ذاتیه منظورشان بوده است؟! ^۱

استاد: حقیّت ذاتی است یعنی فقط می‌خواهد

بگوید: «أنا الحق» یعنی از یک رتبهٔ رؤیت ظاهری

که ماهیت است پی به همان وجود حقیقی می‌برد.

تلمیذ: وقتی به فناء محض رسیده باشد؟! ^۱

استاد: اگر به فناء محض رسیده باشد که «أنا

الحق» نمی‌گوید.

تلمیذ: پس اینکه پیغمبر فرموده‌اند: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»^۱ مفهوم آن فناء نبود.

استاد: مطلب فناء هست ولی اشاره به آن جهت

و حیثیت تعلقیه است آنجا اصلاً رؤیت معنا ندارد.

^۱ . بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۲۳۵؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵؛ روح
 البیان، ج ۳، ص ۲۹۷؛ دلائل النبوه، بیهقی، ج ۷، ص ۴۵؛ الله شناسی، ج ۱،
 ص ۱۷۰.

یعنی در عالم هوهویت رؤیت معنا ندارد؛ رؤیت،
مشاهده، ادراک و معرفت همه در مرتبه منبسط
است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد